

یکی از اسرار موفقیت ایشان این بود که وقت را تلف نمی‌کردند و سر دیگرش آن که بسیار مشغول بودند و احکام الهی را مراعات می‌کردند. يك بزرگی - پسر آقا سید جمال - از وصی مرحوم قاضی نقل می‌کند که آقاي قاضی فرموده بودند: «آقای بهجت، اصلاً معصیت نکند، زیرا از قبل از بلوغ در سیروسلوک بود». بنابراین، یکی دیگر از رموز موفقیت ایشان، عدم آلودگی به معاصی است که اگر کسی از این آلودگی‌ها پیش‌گیری کند، به مراتب، راحت‌تر از معالجه پس از ابتلاست و مرحوم ابوی طوری عمل می‌کرد که مبتلا به امراض روحی نشود. به نظر من خصلت‌ها به وجود نمی‌آمد، مگر به واسطه گرایش‌هایی که ایشان از همان دوران کودکی به اهل علم و تقوا داشته‌است. ایشان از اول، که مشغول تحصیل می‌شوند، جدیتی را که در تحصیل داشتند، از دست نمی‌دهند و هیچ موقع پرداختن به مسایل سیروسلوکی، ایشان را از مسایل علمی باز نمی‌داشت و مسایل علمی هم ایشان را از مسایل معنوی و سلوکی باز نمی‌داشت؛ یعنی اگر درس می‌خواند، با جدیت کامل درس می‌خوانده، به طوری که هر کس با او برخورد می‌کرد، احساس می‌نمود ایشان فقط درس خوان است و از مسایل معنوی بی‌خبر است و وقتی هم که درگیر مسایل معنوی بود، خیلی‌ها احساس می‌کردند ایشان اصلاً اهل درس نیست؛ یعنی اگر کسی عبادت ایشان را می‌دید، باور نمی‌کرد که ایشان این قدر علمیت داشته باشد و اگر کسی ژرفای علمی و سخت‌کوشی‌های علمی ایشان را می‌دید، باور نمی‌کرد که اهل مسایل عرفانی و سیروسلوکی باشد. و عجیب است که این دو جنبه در هم تأثیر می‌کردند، ولی از همدیگر تغافل نمی‌نمودند. آقا زاده مرحوم سید جمال گلپایگانی می‌گفت، شنیدم از آقای قوچانی که می‌فرمود: «راز این که آقای بهجت در مسایل معنوی ترقیات فوق‌العاده را با سرعت انجام داد و سبقت گرفت، این بود که ایشان قبل از این که بالغ شود سالک بود و قبل از بلوغ چشمش باز بود و همین بود که حالات و مقامات معنوی نماز جماعت آية الله نائینی را در چهارده سالگی درک می‌کرد.» و لذا چون سالک بود معصیت نکرد و لذا مقامات معنوی را به سرعت طی کرد.

نامه‌ای در سال‌های قبل از شهریور ۱۳۲۰ شمسی، مرحوم قاضی به برادر علامه طباطبائی نوشته و در آن نامه مرقوم فرموده: «آقای شیخ محمد تقی بهجت گیلانی، ترقیات فوق‌العاده نموده است»، که این، در الهی‌نامه موجود است و من برای این که این مطلب را کنترل کنم آن را پیش آقا خواندم و وقتی به این جا رسیدم، حالی به ایشان دست داد و برای حدود ده دقیقه نه حرفی می‌زد و نه جواب می‌داد و ما خیلی ترسیدیم. به نظر می‌آید، این‌ها بیانگر خاطراتی است که برای ایشان خیلی مهم بوده و برای دیگران گفتنی نیست.

ترک اعمال مستحبه به احترام پدر:

در يك سفری، یکی از افرادی که حضرت آقا را در درس آقای قاضی دیده بود، به مشهد می‌رود. هم‌زمان برادر آقا هم از فومن به مشهد رفته بودند. این دو در مشهد با هم ملاقات می‌کنند و با هم آشنا می‌شوند، آن‌ها به عمو می‌گویند: شما که برادر آقای بهجت هستید، وقتی به فومن رفتید، به پدر ایشان بگویید که ایشان را منع کنند و الا فلان می‌شوند و پدر بزرگ هم نامه‌ای می‌نویسد و ایشان را از مستحبات منع می‌کند. می‌گویند وقتی پدرش این‌گونه امر کرده بود، مرحوم آية الله قاضی به جای انجام مستحبات، دستور دیگری به ایشان داده بودند و آن سکوت بود و این سکوت ایشان تا آخر عمرش ادامه داشت. و وقتی هم حرف می‌زد، با دلیل حرف می‌زد. و وقتی پدرش وفات می‌کند، شروع به نماز شب خواندن می‌کند و کار عبادی او به این مرحله می‌رسد که وقتی برای نماز شب بلند می‌شد تا وقتی که در حرم از عبادتش فارغ می‌شد، همه‌اش عبادت بود و حتی در رفت و آمد به حرم هم دعاهایی مانند «یستشیر و صباح» را می‌خواند و برای دقایق خود برنامه‌ریزی داشت؛ به طوری که در تمام لحظات آزاد خود، یا فکر می‌کرد و یا ذکر می‌گفت.

اهتمام به مسایل معنوی و سیروسلوک:

ایشان در نجف در عرصه‌های مختلف علمی و تهذیبی، مراحل گوناگونی طی کرده بود. هم از نظر علمی و هم از نظر عرفانی، به صورت قوی پیش رفته

مرجع عالی قدر جهان تشیع در نگاه شاگردان و ارادتمندان / ۸

حجة الاسلام والمسلمین علی بهجت (فرزند مرجع فقید)

بود، ولی این دو عرصه، هیچ موقع مزاحم همدیگر نمی‌شدند. می‌گویند: سفرهایی که ایشان با پای پیاده به زیارت می‌رفتند، همراهانش مشاعره می‌کردند، ولی ایشان حالتی خاص داشته و با آن که سنش کمتر از همه بود، در همه جا، نماز را به ایشان اقتدا می‌کردند. جالب است در سن ۲۵ سالگی، که در عید فطر آن سال، تعداد قابل توجهی از طلاب و روحانیون نجف در پیش مرحوم نائینی و سید ابوالحسن اصفهانی، شهادت به رؤیت هلال ماه شوال داده بودند، اما این بزرگان - نائینی و اصفهانی - هنوز حکم به رؤیت هلال نداده بودند، ولی وقتی می‌شنوند که آقای بهجت هم هلال ماه را رؤیت نموده‌اند، ایشان را می‌خواهند و وقتی شهادت ایشان را می‌شنوند، حکم به رؤیت هلال شوال و حرمت روزه فردای آن روز می‌کنند. که ایشان نحوه حکم به عید فطر را توسط آية الله نائینی نقل می‌فرمودند. این‌ها بیانگر آن است که کلام ایشان در نزد علمای آن روز، نافذ بوده و آن‌ها به ایشان اعتماد داشتند. ایشان در مورد مسایل

علمی و معنوی خودشان حاضر نمی‌شدند که صحبت کنند، ولی رفقای ایشان گاهی به زحمت مطالبی را از ایشان به دست آورده بودند که بعضی از آن‌ها را به ما می‌گفتند. از آقا شیخ ابوالفضل نجفی رحمه الله علیه که هم‌درس ایشان در درس آقای قاضی بوده، نقل شده که، می‌گفت: «ما در مجلس و درس آقای قاضی که بودیم، ایشان هفته‌ای یک روز غیبت می‌زد و لذا ماها همگی قرار گذاشتیم که در آن روز، هر کس از یافته‌های خود در عبودیت و سیر و سلوک نقل کند، تا از مجلس استفاده شود و هرگونه اطلاعاتی در این مورد - یعنی غیبت هفتگی آقای قاضی - بیاید، نقل کند؛ بنابراین، طلبه‌ها به نوبت این کار را می‌کردند و هر کس دنبال این کار را می‌گرفت و از تجربه‌ها و پیش آمدها در این زمینه نقل می‌کرد. يك روز نوبت آقای بهجت شد. ایشان در همان مجلس، تأملی کردند و گفتند: «آقای قاضی الان در کوفه است و به سمت شط می‌رود... الان در شط غسل می‌کند... الان لباسش را می‌پوشد، هم اکنون به طرف شهر می‌آید. الان يك آقا سیدی از او سؤال می‌کند... ایشان الان به نجف رسید، الان در فلان خیابان است... و الان داخل کوچه است، وارد حیاط شد، از پله‌ها بالا آمد،... الان در پشت درکش‌هایش را در می‌آورد!» حرف ایشان که تمام شد، مرحوم آقای قاضی وارد اتاق شد و همه مبهور ماندند. وقتی آقای قاضی وارد اتاق شد، به طرف آقای بهجت آمد و به پشت ایشان دستی زد و گفت: شنیدم امروز گل کاشتی! این حرف آقای قاضی بیانگر آن است که آقای بهجت مراقب آقای قاضی بوده و آقای قاضی هم در همان لحظات، از آقای بهجت خبر داشته و مراقب او بوده است.» البته حاج آقا ابا داشت که این مطالب را نقل کند، اما فقط من يك مرتبه با حالت انکار گفتم، تا ایشان وظیفه شرعی پیدا کنند و جواب دهد؛ گفتم: ما در مقام ثبوت این قضیه حرفی نداریم، ولی در مقام اثبات قضیه - که آیا این آقا دارای این مراتب است - حرف و حدیث وجود دارد. چون من جوان بودم و لذا ایشان احساس کرد که ممکن است منحرف شوم، لب به



خوششان آمد و از بنده تمجید کردند، پس از آن مرا به گوشه‌ای بردند و با لهجه شیرین خودشان گفتند: «هر کاری داری، کنار بگذار و همیشه در خدمت این پدر باش. هر چه گفت بنویس. هر چه گفت ضبط کن. تو الان عقلت نمی‌رسد! من قم، تهران، نجف و... را دیده‌ام. شیعه دیده‌ام، سنی دیده‌ام. همین یکی تهش مانده است. ازت که گرفتند، آن وقت می‌فهمی که چیه. تا او خودش هست، اولاً خودش مانع است و نمی‌گذارد به حالتش پی بری و ثانیاً او اهل این کارها و مسایل نیست و شما هم قهراً دنبال مسایل آتی هستید و قهراً از ایشان فاصله خواهید گرفت، ولی تو بیا امانت‌دار باش. هر چه گفت، ضبط کن برای آینده، حتی آن چه نمی‌فهمی، یادداشت کن، بعدها می‌فهمی.»

ارتباط با حضرت امام:

مرحوم ابوی می‌فرمودند: «اولین کسی که مرا به آقای بروجردی معرفی کرد، امام خمینی دسرسره بود و اول کسی که در قم با او دوست شدم، امام بود و بیشترین رفت و آمد را هم با ایشان داشتم». می‌فرمود: «آقای خمینی خیلی از آقای قاضی از من می‌پرسید و لذا من خیلی تعجب می‌کردم، ولی بعد دیدم که خود ایشان هم اهل این مسایل است» حضرت امام و ایشان با هم خیلی دوست بودند. و در میان مراجع، تنها کسی که از ابتدا در قم با مرحوم پدرم رفاقت و رفت و آمد داشت، خمینی رحمه الله علیه بود، شاید به این خاطر که آقا شیخ نصرالله خلخالی که دوست صمیمی مشترک هر دو بود آقا را به عنوان «شاگرد آقای قاضی» به ایشان معرفی کرده بود.

در مجموع، در نجف و بعد از بازگشت به ایران، رفت و آمد آقا با دیگران، بسیار کم بود؛ ولی به آية الله العظمی سید هادی میلانی رحمه الله که در مشهد بودند علاقه بسیار داشتند و روابط آن‌ها تا حدی بود که آقای میلانی اصرار فراوان داشتند که آقا تابستان‌ها را به جای ایشان در صحن نو (آزادی)، نماز جماعت بخواند و واسطه هم شهید قدوسی بود. به یاد دارم از سال‌های ۳۹ - ۴۰، گاهی که امام خمینی بیمار می‌شدند، پدرم به دیدن

ایشان می‌رفت و با پدرم که بیمار می‌شد، ایشان می‌آمدند و عیادت می‌کردند و... ایشان می‌فرمود: «آقای خمینی، هر کتابی را که به امانت می‌خواستیم، به هر تعداد که بود، می‌داد، اگر خودش هم لازم داشت، فوری می‌داد. کتاب‌ها برای برگرداندن به هنگام مسافرت تابستان یا ماه رمضان، گاهی یک گاری می‌شد. بخصوص سال اولی که آمده بودم؛ چون کتاب‌هایم در نجف مانده بود.»

خبر از پیروزی انقلاب در دوران مبارزات:

مرتب در همان ایام مبارزات، با هم رفت و آمد داشتند و مورد مشورت بودند و حتی یادم هست که پیشنهادهایی می‌دادند برای مبارزات قبل از پیروزی انقلاب اسلامی و می‌گفتند پیروزی با آقای خمینی است، ولی دعا می‌کنیم که برای بعدش مشکلی پیش نیاید. از جریانات پس از انقلاب بسیار خائف بودند و قبل از رحلتشان برای مقام معظم رهبری پیام دادند که: «ما هر چه توانستیم انجام دادیم که اتفاقی نیفتد، بقیه‌اش دیگر با شماست.» یادم هست که یکی پرسید آیا منظورتان آمریکاست؟ فرمودند: «بالتا از این هاست.» ایشان به یاد همه بودند و سعی می‌کردند که اتفاقی نیفتد.

پس از رحلت آية الله العظمی بروجردی، حضرت امام سراغ مرحوم ابوی می‌آمدند و با هم مشورت می‌کردند و مسایل را با ایشان در میان می‌گذاشتند؛ به عنوان مثال، ایشان به حضرت امام می‌گفتند: خوب است که يك نشریه‌ای باشد و جنایات گذشته و حال رژیم را منعکس کند تا جنایات گذشته از یاد مردم نرود. یادم می‌آید که پس از آن، يك نشریه‌ای منتشر شد و چنین کارهایی را می‌کرد. بعضی چیزها را هم فقط با خود حضرت امام بحث می‌کردند و به دیگران نمی‌فهماندند. بعد از انقلاب هم با امام احوال‌پرسی داشتند و اگر چیزی بود، یادداشت می‌دادند. البته پس از انقلاب، دیدارهای عادی ایشان مثل سابق نبود و بیشتر با هم مکاتبه می‌کردند یا پیغام می‌دادند؛ هر چند در فضاهای نامتعارفی حتماً با هم ملاقات داشتند. اواخر زندگی امام، کسانی به ایشان اصرار می‌کردند که ملاقاتی با حضرت امام داشته باشند و من هم همان‌گونه بودم، اما یادم هست که يك موقعی اصرار کردم به من فرمود: «تو چه می‌دانی که همین دیشب ما با هم صحبت کردیم و چه مطالبی رد و بدل شد!» در حالی که حتی با تلفن هم صحبت نکرده بود و مطمئناً این ارتباط از طریق دیگری بوده است. حتی همین اواخر، قبل از وفاتشان گفتند: «آقای خمینی قبل از وفاتشان با من خداحافظی کردند؛ در چه جمالی، چه زیبایی، من پنج‌شنبه در مسجد نشسته بودم و مشغول تعقیبات نماز صبح بودم که ایشان با صورت خندان آمد و از جلوی من رد شد، چه قدر زیبا و با جمال و... بود، معلوم بود که از عمل خودشان راضی‌اند و پیش خدا هیچ گره‌ای ندارند.» يك موقع شب در را زدند و خود ایشان رفتند دم در و وقتی برگشتند، گفتند: ایشان را بردند و منظورشان حضرت امام بود. به ایشان گفتم شاید شایعه است و کسی همین طوری به دم در آمده و يك چیزی گفته است. گفتند: از اطرافیان آقای خمینی بود و آمده بود و می‌گفت حال آقا بد است او را به تهران می‌بریم پیغام داده‌اند برای ایشان دعا کنید. فردای آن روز که ایشان از حرم برگشتند، حال عجیبی داشت و می‌گفتند: «خدا خیلی رحم کرد و ده سال برای این ملت منت گذاشت.»

لطافت روحی

ایشان حالت روحی لطیفی داشتند و نسبت به همه موجودات - نه تنها انسان - محبت داشتند و حتی اگر يك جوجه‌ای برای بچه‌ها می‌گرفتیم، همین يك جوجه؛ از مسایل و دغدغه‌های بزرگ ایشان می‌شد و باید مرتب روزی چند مرتبه به آن جوجه سر می‌زد و غفلت نمی‌کرد. و حتی اگر مگس اذیت می‌کرد، ایشان اصرار داشت که آن‌ها را نکشد، بلکه فقط بیرونشان کند.

پیوند دائمی با مقام معظم رهبری:

معمولاً به مقام معظم رهبری در هر پستی و مسئولیتی که می‌گرفتند نامه‌ای می‌دادند ولی وقتی ایشان به رهبری رسیدند؛ نامه‌ای از سوی آية الله العظمی بهجت دریافت نکرده بودند و این‌گونه بود که ایشان در همان موقع هم نامه‌ای نوشته بودند ولی این بار خودشان به بیرون رفته بودند و نامه‌ها در صندوق پستی سر کوچه انداخته بودند. از قضا این صندوق پستی يك مدتی بررسی نشده بوده و لذا نامه ایشان به دست مقام معظم رهبری نرسیده بود. متن نامه‌های ایشان معمولاً دعا و مواعظ بوده لذا